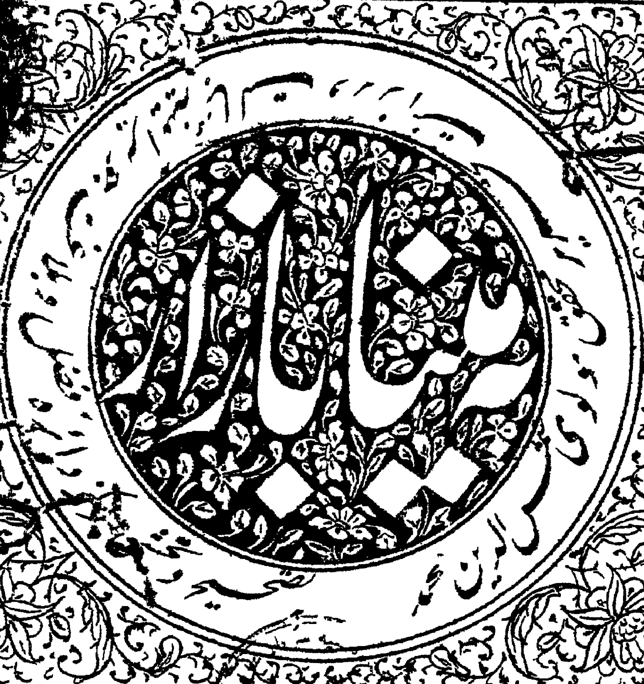
ستایش نسخه ای عزوجل که کتاب نافع

از تصانیف حاکم قلم و سخن ارادت خان واضح



در سرای معالی خان متصل مکان اب ظهیر الدوله بهادر مغفور مطبع محمدی

باهتمام حاجی محمد حسین تقالب طبع اراید

بسم الله الرحمن الرحیم

عصمتیان روپوش حیاپرور و خلوتیان عفت گوش پاک نظر را مژده
باد که وقت گرمی بازار نشاط است و بسط بساط انبساط یعنی
زنانه بازاری از ملائک نظر فریب للنشین تمام زیب ترتیب یافته که از
کمال شگفتگی چون صفت حسن صفاپرور دلگیری ازو بیرون نشتافته تا غم پرعکس
چشم ظاهربین و دیده بصیرت بگشایند و پنهان از نظر کل عزم سیر این
نوآئین چمن رشک گلزار فرخار بر سر اعتبار زده درو بادب امید
سبحان الله بازاری که سبحان ملأ اعلی چون درو میگذرند دست حسن
و خوبی او که چشمش مرساد چشم پوشیده مینگرند صحن صفاآگین که دست

برچیز را دلبستگی است که از آن بیرون نمیرود

ای نظر فریب ملائک

ای عصمتیان

یعنی رونق داده

مراد فرشتگان

جمله معترضه دعائیه ای چشم بد مرساد

کدورت رفته اشعه پرتو مهتاب آینه نور نظر و هر کوچه اش

از گذار رهروی ماه طلعتان شبیه شق القمر پاک نظری که چشم

دل تقدس منزل سیاحت نظر در خوبی این بازار سراپا کار دیده نگار

حیران سرمایه چشمی آب و رنگ بر گرفته که هنگامه

نزهت سرشت بر چشم مستغنیانه از خانه بهار کاشانه دیده یک مژه

امید و از شنیدن این خبر رنگین پرده گوش عالمی گلستان

گلستان گل بدامن و از استماع این نوید بهجت قرین جهانی از

راه گوش سرگرم سیر چمن و گلگشت گلشن درین بازار بی نظیر

عصمت بنیاد تقدس فرش بچشم خیال دیدن کمال بی ادبی

است و تمثیلش در عالم مثال بدیده تصور تماشا نمودن

بوالعجبی است وصف ایمکان مقدس از قدسی نشانان از باب حرف

ناشنیده گفتن و از عالم ورق نادیده خواندن و در صحیفه مدح

تقدسش بی مضمون رسیدن و سراغ معنی یافتن اندیشه پاک

ورق گردانیدن اگر بهشت زینت سرشتش نسبت دهم

روی از ترقی به تنزل آورده باشم و اگر به نگارخانه بهار کاشانه چینش

مشابهت کنیم حقیقت را بمجاز نسبت کرده باشیم چه از بهشتی در حد است

بعذاب دوزخ گرفتار است و گوش بر آواز و چشم در راه انتظار

قاصد خوش خبر بشارت رسان صبای مشکبار اگرچه بصلاحی حور

دور از قصور رضوان گلزار رجا و بدبهار غیرت روضه رضوان خدمت

نمیفرماید و پایه شناسی اجازت نمیدهد اما چه توان کرد که حسرت مال

آن مایوس مهجور از ناز و نعیم و دور دلی تو دمنزل امیدوز دوداری

دوزخ تاب سینه بر گنجینه می نهد آفتاب تا از ابر پرده بر روی نبست تا پای

دامن باد بست نکشیده در راه آذرم نشتافت هر چند از شغفش خون در جگر

افتاد چشم گشاده روی و کوچه گردی بکوچه اش نگذرد کوچه نیافت تا ما

آیینه آسا چشم مردم دیده بپرداخت بگناه خیره چشمی هر چند از غم

کاست خود را شرف اندوز ملازمت خورشید رخانش نتوانست ساخت

تشریف قبول عنایت الهی فرق افتخار از چرخ اطلس بالاتر کشیده

در بدامن بهر پای نثار پرده عصمت مقیمانش بجز دست لباس اجابت

رسیده هر دو کاش از صفوتکده صبح کدورت رفته ترو گل عارض ساکنانش

هر صبح به نشاط از گل آفتاب شگفته تر داغ جامه از فیض سحر بر مدح شوق

بنقش و نگارش طاوس نگارستان مند داری به همین تقریر وصف

زرنگارش مرغ زرین پر و بال بهشت از نظر دور با وجود عدم

دریافت دولت حضور از نه دل در هر کوچه اش بساط مودت انداخته

و با هر دکانش شطرنج محبت غائبانه باخته هر دکاندار بساطش نوبت چین

و فرش نظر فریب رنگین بی عار خود فروشی در دکان رنگی

آرایش نگارخانه ارژنگ از کارگاه چرخ بوقلمون نگار رنگ

آمیزی خجالت بساط دکانداری خود آرائی و خویشتن ستائی

فروچیده نزدیک نادره سخنان اعجوبه گزین سراپا شعور بهمش در جهان

خیال از تجویز خرد محال اندیش بسیار از بسیار دور جا گرفتنش که تکلف

نهار از بهار است قدم بر چشم نرگس میگذارند بجز خار خار اندیشه رغبت

هر چه باید دارند اگر زر کیسه اش بصد تکلف بها وفا کردی کان از هوس خود

تنگدل افتاده دلریش خیال سودای این بازار دل آورده اگر اندکی در

[illegible] واشیت دیدی دریا کف از سودا لب و برده شور بخت

خریدارانش گسترده سودای متاع روی دست این بازار آراسته

هر چه دل خواسته که حریف نظر همه دارد از معدن تهیدستی خالی کیسه و محیط

تنک سرمایه تنگدل نباید پاک گوهری پاکباز سیر چشم که دست همت ذخیره

کان و بین افکنده و دریا افشانده بار گران کسب تعلق دنیوی

نمانده باید که بتقدیر سر بهیچ فرو آورد و در دکانش دست ادب

بخریداری نباید شریک نیرنگ این وسعت آباد تصویر در عالم تنگ

تصور از فراخی جلوه گر نیست و بدین تقدس اساس ساخته و پرداخته

گویا فرشتگانش بلباس بشری آمده ساخته اند و ملائک بصورت

آدم متمثل گشته بتعمیرش پرداخته غنچه طبعان در لباس نهانی تخیل شگفتگی

این شگفته گلزار همیشه بهار سامان گلگل شگفتن و نسیم غمازه درین نگین

گلشن سراپا نگار در غنچه گردیدن راز نهفتن درین عصمت آباد دقیق زبانان

سراپرده و پرده نشینان سرادق از زمزم تا رسم احتجاب گزیده اند

بفتوای مفتی حیا در شهر صورت سیاست آیینه را گناه خیره چشمی بردار

کشیده و اندازه گلستان خانه از گل بچه بدامن گلچینانش در آویزد خوی

ادب فرما و نگاه دست بشمشیر شان خون آن نابینا بدین جرم بر خاک

مذلت ریزد پاک بینان تقدس نژاد دست صنعت بکشاده اند و در دکانها

دور دیده بعینه قرینه دو چشم ترتیب داده در تعریف طول اشتغال

سقال یعنی [illegible] کوتاه و توصیف عرض و عرض دستگاه
ایان عذر تقصیر خواه درست که قرة العین صدف بامید باردر
آبرو و کرد [illegible] عفا در گره بسته و از غم گره گشته و چشم سفید
ه در آرزوی دستگیری زود از زود غواص شسته عمر یست که
گوشه نزاد دل از الم خون کردیده و بر تمنای [illegible] جوهر ایش انتظار
رسید راه خود کشیده پاک گوهری که آتش گوهر دست از الایش
شسته و پا بدامن تقدس پیچیده و سر بگریبان [illegible] کشیده دست اندیشه
ستایش زده و طریق ذکر خیرش بپای ادب سر کرده دستش نزاد
یش مرجان و قدسی نژادی که بهفتاد آب کوثر وضو ساخته پاکین
ش پرداخته زبان صدق بیان و عایش گفته زبان [illegible] کام باد
صف دکان جوهر دکان جوهری جگلا [illegible] دره [illegible]
و العین عزیزی و جگر گوشه ارجمندی است [illegible] بدر یا دریا قرة العین
رف و بالا تالی معدن [illegible] جگر گوشه کانست و شیحون [illegible] کوه
آبدار درخشان و برازندگی کشتی گوهر شاد است غلطان تا آن
ت لب گوهر دندان مرجان بخیه صدف دهان دکان یاقوت لعل

آبدار آراسته حاصل بدخشان از نه شتربان [illegible] ایجاز و طر

اختصار رونمای هر گوهر خوابشناسی چه شکلیم گوهر دندانشر

لولو بنوع ایست لالانام و لعل لبش را یاقوت یاقوت نام [illegible]

صدف تا دهنش بدیده خیال دیده چشمش از حسرت [illegible]

گردیده پنجه نگارینش آن مرجان را کجا بهم پنجه جو میشمارد که بهار دست

تاب هم پنجگی او ندارد کی شاید دستوری استغنا بر حاصل بدخشان سبک

که کوه کوه زر [illegible] شرف [illegible] باید چون یاقو

[illegible] لعلش بگوهر افشانی پرداخته نرخ گوهر جان را که بها

از بهای گوهر اشک بیدل ارزان تر ساخته هر چند [illegible]

[illegible] صنعت رنگ آمیزی را بر طاق بلند نهاده

لیک [illegible] رنگینی پیش طاق [illegible] رنگینش از طاق دل [illegible]

برابر سلک گوهر [illegible] یاقوت [illegible]

آفتاب را [illegible] بساط که هر [illegible] نشاط گوهر [illegible]

از انفعال یاقوت [illegible] شکسته رنگ گردیده تا نظر انجمن [illegible] آیند [illegible]

کوه سیلان [illegible] اشک یاقوت رنگ گشاده تا دکان [illegible]

جواهر بر نگار زنگ بوقلمون نقش رنگین بسته کمر کوه بدخشان از کوه کوه

بار غم شکسته و کاه عزمن تجمل حسن و حسن تجمل چون درِ دکان رعنایی

باز کرده پس از نمودن گوهر آبدار بخندهٔ دندان تا صفای گوهر دندان

آشکار ساخته باخبر [illegible] ناز آغاز کرده آنقدر از زر سرمایه دارست

که در دکان زر دار ریش درست زر مغربی آفتاب در کدام شمار در میان

[illegible] و ساعد سیم اندام او که هر بیت زر سیم ساده سرمایه دار توانگر یست

ستم باز پس دادن و باز کرده اندین نقد دل خجالت گرفته چنگ

زرگری گوهر تا در حلقه سفته گوشش در آمده ماه دو هفته مانند خورشید

در هوای دیدارش گرد بر آمده عکس آب و تاب گوهر شب چراغش در خانه چشم

چراغ افروزه در جنب فروغناکی و نور پاشی او آفتاب عالمتاب بفروغ

از چراغ روز از گوهر صفا پرورش در دریای موج طراوت در جوش

و صفای گوهرش را که در صد پرده نهان نمی ماند دریای سینه پوش

از غیرت شعشعه فروغش صبح نورانی جبین از بیچه آفتاب گریبان دریدن

و از شرم تابناکیش خورشید روشن ضمیر و ماه منیر سرگرم رخ بنقاب

آفتاب کشیدن نگاه مهر نگاه تماشای گوهر آبدار غلطان در خوش آب

گلستان [illegible]

رخشان در چار موجه طوفان ضیا لطمه خورده حیرانی و کل وقت

ادعای بیعنی آب و رنگ یاقوت نوربار جوهر شمشیر تابش در مهر کان

رخ زردی سرخ قفای تجلی پشیمانی گوهر سیر آبش از بهره نور و صفا

نقاب حجاب کشا و کاه چشم کشادن آن مردم [illegible] چون دم

آبی و آب گوهر آشنا نه چشم از پرتو آب و تابش گنج خانه نور لعل عبرت

و رشک افزای تجلی کده خطه دیده نابینای مادرزاد دستکام اقتباس [illegible]

از یاقوتش هنگامه مادر رحم [illegible] از رخ کان بخته [illegible] خورشید فلک تا رخسار

نور پاش لعل شبچراغ عشق پرده از فرط حیرانی چراغ از چشم آفتاب پرده آب و تاب

زمرد کهنه اش آب و خطان برده و از شرم یاقوت نگینش یاقوت لبان

در عرق انفعال آب و غوطه خورده اگر جوهری خرد گوهر [illegible] صفا پرورش را [illegible] چشم

دریا دل بیدلان آتش سپه کند نقشی بر آب نگاشته باشد و بحری را سراب

انگاشته و حقیقت [illegible] مجاز پنداشته تا آب و تاب گوهر غلطان و

یاقوت رخشانش نظر در آورده جوهری عقل بساط گوهر فروشی

سخن برچیده و دکان گوهر لفظ آبدار و یاقوت معنی رنگین از خجالت

تخته بند کرده جوهری گوهر سخن تا به تشبیه چرخ مینائی با فیروزه حبابش

حبابیش بر گداخته چرخ از کمال انفعال موج در آمده و از فوران نشاط حباب آسا
قالب تهی ساخته چشم از عکس فیروزه حبابیش حباب بحر اخضر و
منظر از موج رشته عقد زمردش سبزتر زمردش را زمرد طالعان
بصد جان خریدار و فیروزه اش را فیروزه بختان بهزار آرزو نگاه
رشک یاقوتش خون بهار ریخته و حسرت لبش چشم گل بر سر
اشک شبنم آمیخته در برابر لعل آتشین و تابش برق شراره ایست از
مرده و در مقابل گوهر آبدارش چشمه خورشید قطره ایست لیک فسرده
در فکر عرض یاقوت میدانیش میدان تخیل تنگ و در راه وصف لعل
پیکانیش پای پیک اندیشه لنگ در طریق صعب گذار ستایش لعل
پیکانیش و یاقوت کرکانیش کعب کرک پیکان زخم در پای پیکان
تیز گام اوهام و در شمارش این راه دشوار گذار قاصد خجسته رو
انظار اولی الابصار از تیرباران طعنه شگفتها [illegible] طعنه زن با من
پیچیده و سر در گریبان کشیده انفعال نارسائی و سستی اقبال نا خیال
تحریر مدح عقد گوهرش در سرت از فیضان فیض بر رشحه کلک
سلک با سلک گوهرین برابر عقد زمردش زمرد خطان [illegible]

آمد آتش در جگر بماه و [illegible] زخم [illegible] یاقوت لب از رنگ [illegible]

لعل اشک خونین از چراغ چشم بر خاک افتاد و غم یاقوت جگر [illegible]

معدن جگر چون [illegible] خواری و سلسله سودا گوهر [illegible] بر زنجیر گرفتار

در آینه [illegible] از فرط صفا صورت [illegible] جان و نما و گوهر [illegible]

[illegible] شین [illegible] گوهر آبدار شاهوار [illegible]

[illegible] خنده دندان نمای [illegible]

چون [illegible] فلک [illegible] فروغ فشانده چشم [illegible]

چشم [illegible] نور [illegible] خراشیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خوبی او در دکان [illegible]

از اشعار [illegible]

[illegible]

که بهشت در روی کار جنس چون قماش خویش چون حریر شعله و کتان

پرتو مهتاب یکسان است عیب نیست اگر دیوان ما ورق نمیش در سر است

که متاع دکان دلفریب ورا دو روی بهار است فی الحقیقه میگوید طرز دلداری

و [illegible] ندیم خاصه دست و کی صحبت آیینه بالی و لان جامه گلدوز داغ بر

دو روا است بهار ظرفی که وصف نگین دانیش شنیده پرده گوشش

از [illegible] بالی پرده در بر اندازی خویش بنیاد چون

[illegible] آبروی بسیار است بر بنیان اندر [illegible] بهار بهشت بوجود حریر سینه گلبدن طعنه

[illegible] متاع [illegible] و دست کاره دلستانی است چهره نقاب بسته و نگاه

[illegible] دست [illegible] متاع بیانی [illegible] دکان چون رخ ساده اش که روز

بازار [illegible] رشید [illegible] شکسته [illegible] باب لعل نوخطان متاع ما است

[illegible] بهشت [illegible] بیابی چمن چون قماشش بحر [illegible] رسید

[illegible] از عیب [illegible] چون [illegible] تصویر در دکان [illegible] فرش [illegible] دیده

[illegible] در حوالی دکانش [illegible] لباس بها [illegible] از برون وارد

اسباب بساط بازار گستردن و جهر از بنایت ساده دلی در عالم خیال محال

مال چون بهمال خیالش سرگرم سودای تمنای برخوردن

اگر اطلس شرح لاله داغدار خودی که بنظر چمن ببر می آید

گلشن آن گل رخسار نمودی وصف خطش بر صفحه حریر تست بدون ستاده

مهتاب بگرد بودن منقش گلشنی چون قلم نرگس نه داشته تو رخ

بر نیان اندامش بر حریر برگ گلبرگ نگاشته جنس حسن یوسفی در بازار دست چشم

خورشید حیران گرمی بازارا و چون سرمایه اران بنقد خرد دست برگیت

برمی افشانند بر تخته او که از شکیباری زلف عود قماری است گل میخواهند

سوداگران بند حسن را خیال سودای خوش دایش در سر سیت و سودائیان

دیار عشق را از نایافت متاع کس مایه فاو جنس بجان ارزان وصال

پر کاله پر کاله جگر متاع گران ارزش ناز او که نرخش فراوان است از بسیار

بنقد جان بسیار ارزان متاع جنس بالا دست خورشید را در رسته بازار زیبایی

روز بازار [illegible] و مانند متاع از چشم افتاده اعتبار هر جنس نفیس را

صد قافله مشک چین در بار است و متاع بهار جان ارزان وصالش را بانکه

نیاده [illegible] بدوست روی کالا جنس دکانش چون بهار [illegible] تا آفتاب کیسا

است و در دکان نازش متاع خود فروشی قافله در قافله [illegible]

در کاروان بازار جنس بسیار خریدار خطش [illegible] لیخایی [illegible]

زلیخای فلک را کلاه خورشید در دست و در دکان سودای متاع قیمتی وصالش

هزار مشتری چون مشتری پیچ از روی جیب یافته چینی ابرو و کیش بند نگین تو بر تو

گل در برابر لولهٔ پیچش لولی پیچ غنچه از نظر آن تا به چشم بلبل بر طاقهٔ اطلس

نخل طاق است به تحریش تماشای شهرهٔ آفاق چون گل در چمن به دوش چینی

خود را هم چشمی پرندش با دو پرده نرگس مست چشم جز به نگاه بالا نه دوخته

تکمه داغ رشک اطلس چشک ... گرداگرد ... ماه ... روی مهتاب

بهمسری دارایش خواهد برآمد ... خورشید چه تا کرده که خواهد کرد در پیش

تافته بوته دارش ... بافته بوته دار صبح را عطفای جیب و جیب اطلس

سرخش اطلس سرخ شفق را بهای آن در دکانش اطلس انجم داندار

فلک چون متاع ... بی بها از نظر افتاده و دار چشم افکنده و به نظر چشم بخیه

نظر آفتاب که دار نگار فلک چهارم با دست تمام ... زر

پرتو شعاع پیش دکانش دست بدست میگردانند از بعد ریشش

چون عنبر بسیار ... محرم هیچ و مفت میستانند نساج قضا در کارگاه دریا

جلسی از جنس جنسش خوش قماش تر نیافته و خریدار قدر در بازار عشاق

دکانی از دکان خوش جنس گرم بازارتر نیافته ارغوان شبنم لباس تر شده است

وکل زکمین جامه فروت انفعال سه بیش قلمنه ها و با آنکه سرخ متاع فراوان بها

خود می افزاید در بازار [illegible] تا آل گوهر و معدن بالعیه زر از عهده سنگ

بهایش بر نمی آید هر که نظر بر [illegible] پیش بهایش [illegible] وصه

کیسه نقد دل با کاروان کاروان خجالت تهیدستی بعانه داده خریداران

نقد جان در آستین که بر آستان دکانش کوچ [illegible] و از چشم [illegible]

امد جنسش را بهزار جان خواستگار هر جنس بالا دست او را دست بدست

میبرند هر جنس دل که از دکانش برمیدارند گل اگر بر ندیدی خود را لایق

دکانش بر پای از غبار غم بار دیگر غنچه نکردیدی و آرزوی بلبل

خجلت نکشیدی پیوسته چشم آفتاب بر درش چون حلقه در بازاست

اطلس سرخ برنگ سرخ اطلس در دکانش با انداز در دکانش

کاروان کاروان و قافله قافله از هر رخت افتاده و بسته از هر قسم

آن بسبب نرسیدن نوبت بعد عمری هم نکشاده با آ بازی که پوشیده

عادت [illegible] باحیائیش ساحت [illegible] نکرده [illegible] لباسی با قبی

عمر از دکانش رخت [illegible] کشیده و [illegible] نظر از دید [illegible] پوشیده

وصف دکان کلفروش تا کار کلفروش دکان کلفروش

کلفروشی چیده بهار از جوش غم رنگ خزان جفا شکسته رنگ گردیده
گل چهره اش در گلشن رعنائی بوجهی نیکوست که جوش صد هزار بهار بگردن اوست
شادابی گل چهره اش از مغز زید خشک بی بهجت چین و شگفتگیش بر طرف بهار
چین پیشانی بخل گرفته طبع و ناشگفته جبین باستعارهٔ نازکی خویش
خارخشن بر گل نازکبدن طعنه زن و بتا به طراوت گل خنده اش بر مرده
خزان رو و گلش شگفته روی گلشن به پشت گرمی آفتاب چهره اش ذره بیتاب
در اصد فلک خورشید در بغل و بی گلاب افشانی گل عارض بهار آفرین طراوت
فریش زباغ بهار از خشک مغزی مختل گل از رشک رنگین چهره اش در غنچگی
چندان خون خورده که به بینی رسیده و از ناف بیخ غیرت رنگی بر خود پیچیده
که از غم بار دیگر غنچه گردیده گل اگر بر سر بازار حسن بوصفش رعنائی فروشد
در محکمهٔ انصافمندان دسته شود و پای نازکش بزندان کده تنگ شکستگی
سلسلهٔ حزن یعقوبی و اندوه زلیخائی بسته چهره اش از طراوت و شگفتگی
بازارها ان و نگاه چشم خیال از خیال گلزار جاوید بهار رخسارش
گل بدامان یوسف گل غلام زرخریده اوست و از کنعان گلستان صبر
بکار رسیده او گل کنعان چمن را در رسته بازار حسنش روز بازاری نیست

و هیچ گلرخی نیست که از راه عشقش در پای او خاری نه در پیش دکان

زمین آسمانش نیاز نهفته باه طلعتان بصد رنگ در انداز گل گردیان

و حق یار انجم نگار تر باشارش خورشید رخان را گردن تحفه مایه بخت بلند

و چه پایه ارجمندی بدست آورده که حمایل گلش دست گردن

حمایل کرده دکانش حیا پیشه و رفته باب تماشا که گل بیخ

در صفا پرورش از آفتاب است تن یاسمین نازک اندامش فرق تا قدم کبود

است غدام خیابانش تنگ بر کشیده کدام حسرت آلود چهره گل رعنا

حیا پرورش از انفعال سرخ و زرد گردیده آگاه نیستم کدام شوخ چشم

حرمان نصیب و پیش در خواب شد دیده گل یاسمینش که سر هم چشمی آیینه رویی

ز آیینه رویان از آیینه رونما طلب چشم رونما ارد پیوسته در رسته

گلزار جاوید بهار دکانش خزان سرد مهر رسیده دکان و هنگام کالای ناز

گلرخان گرم خون باهم از وفور گل افشانی راهی دیگر را بهمایان

چه نگشتها از اقسام گل پرداخته اند تا دکانش بکار آید و دسته ها

شوخ دندانه را دندان نیاز از کار فرو مانده تا قفل گشایش ناپدید و آشفته

کلفرشتش گشاده چون خرامان و دامن کشان بصد انداز ناز بر دکان بگذشته

کلاه وشی می آید گلشن برنگ پیشکاران بهاران بنا بر مفتاح نسیم عنبر شمیم
غنچه و قفل از دکانش میگشاید گلرخان چهره که قدم بهار توام بهزار منت بهار
بر فرش گلبرگ میگذارند گل ست چون منت گلشن بر چهره بفرق رعنائی
کج نهاده و کلاه ناز بر سر زیبای شکسته دارند در مجمع گلهای بهارش مهر چرخ
گل خاردار است و از نظر افتاده اعتبار چشم اعتبار کوی گل عطرآگینش تا
دست بر گشوده گوی مرتبت و فوقیت ز دستبوی شکین ربوده
تماشای خیال گلهای نگارنگش لبریز و مالامال است منظر آیینه کار چشم رنگین
بوستان خیال هر نگاه نه نشست ها بر روش نگار پرداخته خورشید از خط شعاعی
جوران زرین برای پیشکش چمنها ساخته چمن عارضش هزاران گلستان
در کنار است در فصل بهار آب و رنگ خوبیش از بی برگی حسن در دل
گل هزاران خار خار مژگان تماشاگر وقت نظر از گلهای الوانش چندان
سرمایه آب و رنگ برداشته که برنگ مو قلم نقاش حسن صورت صورت
رخ پریرو در چشم بیک چشم زدن نگاشته چون طراوت و شگفتگی
گلهای شاهد البته بخاطر آورده سبحه صد دانه در کف زاهد خشک نگاه او راد
گل کرده هر گلشن از گل صبح تازه تر و از گل خورشید بلند آوازه تر گشاده جبینی

گل صبح از گل پیشانی گشاده اش مستفاد و شکفته

چهره اش مستفاد در درون و بیرون دکانش خرمن خرمن حرروار خروار

گل بر روی هم افتاده و گلچینی بپای ادب ایستاده دکانش سر کرده قدم

گل نهاده بهار طبعی که بدیده تصور رنگ نظر بر نگین گلهایش دیده پر

چون پرده چشم گل رنگین گردیده بادی که از سر دکانش می آید برنگ نسیم

بهاری غنچه دل غنچه دلان میگشاید وصف دکان حلوائی حلواهای شیرین ادا

عجب زبانی شکر لبان چربیده دکان گشاده نگاه نظارگیان پاک بین را

نان در روغن افتاده نام خدا حلوائی که هر که وصف لعل شکربارش شنیده

پرده گوش لوح غیرت افزای کاغذ شیری گردیده سمند تیز تک اندیشه معنی پرادر را

دشوار گذار توصیفش شکر پا تا زبان شیرین کاریش گرم است حنظل شیرین از

عذوبت شکر و بشرح شکرباریش تلخی خوی تلخگو یا از شیرینی جان شیرین سجده

اگر از شیرین کاریش چاشنی حلاوت و حلاوت چاشنی باید عوض

زهر هر که جبینان ترش رو در چشم رندان شیرین نماید در دهان

تنگش کار بر تنگ شکر تنگ و طوطیان شکرخا اشک بیان تکلم

شکر برنگ هر گاه دهان نوش آگین بشکر خند گشاده در صحن دکان مصر عصر

شکر بر روی هم افتاده لعل نوشین جان پرورش چون

شکر بار نثار کرده از لطف گفت و گوی شیرین او جان در قالب

شیرین مقالی دمیده و با استعاره عذوبت شیرین ادائیش تلخکامان

مهجور کاسه سرشار لذت شربت نوشگوار ذوق هم بزم حضور نبرایت

حلاوت شکرخنده زندگی بخش زهر کشنده را خاصیت آب حیوان و صحت

لطف گفتار شکربارش تلخی درد توام شیرینی درمان چون لعل نوشخندش

به تبسم زیرلبی پرداخته طرح قنادخانهای لب پر شهد و شکر در هر کوچه

زخم سینه ریشان انداخته دلها از هوس آب گردیده و از شربت

قند لبش بکام نرسیده تلخکامان بذکر شکر گفتاریش عذب البیان

و بزم عیش منغص شاکر بفکر شیرین ادائیش شکرستان چون دهان

تنگش گاه سخن مصر شکرافشان نیشکر را از عدم فراخ عیشی

انگشت حیرت در دهان مانده در خیال لعل شیرین کارش پرده

زنبوری چون زنبورخانه شهد سرشار و در اندیشه دهان تنگ شکربارش

تنگدل تنگ چشم را برای ذخیره فراخ عیشی هزار تنگ شکر در کنار

با چرب و نرمی لطف گفتار در دل بردن اهل نظر از شیرین دهنان

چرب تراست و یکیک سخن نبات در برابر تر دو لبش که باهم برابر است
و قند مکرر حرف نبات در برابر نکته و رنگه طریق توصیف شیرین کاریش
سپرده شهد از زبانش چکیده و لبهایش در آب شکر غوطه خورده زبانی
که آیین مدحش گزیده زبانش موجه جوی انگبین حلاوت کرد تیز مگاه
برای نفع سیداد خریداران شیر و گرده و هجوم آورده لب شکر دیک صد مره
حلاوت شیرینی جان شیرین را ان می مرد ظاهر ان و لی اجنبیهم گرد دکان
چون مگسان در پرواز و حوران سبزپوش بهشت برنگ طوطیان شکرخا
در حوالیش بساط افگن سجدۀ نیاز چون براه بیع شکر باریش در آمده
هان ز چاشنی حلاوت و لذت پر برآمده بیاد شیرین کاریش تلخی
جان کندن شیرین و بفکر شکر باریش گلوی اندیشه شهد آگین تا آن
شیرین کار دکان شیرینی برآورده بر روی خریداری سرکه جبین نگشته
و ابرو ترش نکرده چاشنی حلوائی کام جان بعذوبت آمایش بحدی تند
است که دندان شکم تنگ گرسنه چشم ازان کند دندان رشوتیان از
شیرینی کند چون مردمک چشم نظر بحلوای شیرین تراز شهد لب گشاده
از پای بندی گرفتاری راه بدر آمدنش چون مگس پای بشهد چسپیده

همه زاده چرب و نرمی حلوای بمذاق شیرین شکران

استانش تا سور دهان شکوه تلخگویان برآمد هم در برابر رونق هنگامه اش

هنگامه رونق حلوای پیر و دیو لعل باده روبان برهم شکریان اش

را چاشنی آن نمی کام و دهن حلاوت پیرا آش ذائقه

سلولان را با متحان شکر شکن حلوا هش ازین مس انگیز است

خطیع باده خوران تیز حلوای زعفرانیش که لب نشاط

داده زنه ابنای سیدانکده تلخکامی و تنگ عیشی را بر فراخ عیشی

بوادار برست داده شیرین سخنان بر گاه بیان معانی چهره خرد خرده

ز اندیشه و مغز معانی دماغ گلغنه شعاران بدلبند دست که دل پسند

خوش خندرستی تلخ عرفان تیست زبر توصیف پنجیا و شیرین کام

چشید خند یکسیا بذوق اشتیاق قلم تیز گام

را در خوانی حلوا بیت سپرده در صحن میدان شیرین گوی قصب السبق برد

همه شیرین نمانی لعل بیت نسهد خامه شق سخن و لیکن در

پیشه همین حلوای شیرین ترازنیده جانش جایی ام زدنی جهان نسبت

بیان شکر نیره اش و شهد زبان یکباره دل از دست داده ذوق قند و بار دار

شکرپارهٔ نوشخندان را که شیرین‌زبان شیرین پرورست

هوس دل لذت طلبان را چون زنبور خانه هزار جا شکافته

که از فرط عذوبت آب لب‌ها چسپیده از حسرت چاشنی حلاوت

لب بدندان تاسف گزیده عجب غزالش را غزالان ... بار

و آهو چشمان شکربار را بدام گیرای الفتش ... از شکر لبان

نوشخند بیدلان بکمند گیرای محبتش بند ساعت ... ولدست

هوس آسان به ... رسیده دامن ... یاد

وصف دکان عطار تا عطار مشکین رتبت دکان عطاری کشاده

مثلث مهر و ماه از شمیم فلک والا ... افتاده تا نفحات شمامه اش

... و ... زمین و فلک سر کشیده از مرکز خاک تا ... افلاک

مانند کلاه مشکین طرهٔ عطر آگین او معطر کرده ... شمیم

کوشهٔ چشمش جا گزیده نافه بی آهوست که زلف غزالان ...

شکنی بعضی که هوای زلف مشکات زیر و طرهٔ عنبر ... پیچ

دماغش از حصهٔ عطر مشک بار تر و سبلهٔ شامش ... مشک عنبر ...

بامدادان صبح دکان عطاری کشاده که ... بهر کاروان ...

ریزباد و داده در هر چین طرهٔ اش صد ختن نافهٔ خوار قافله

نهان در هر حلقه اش بهای مشک که سیاهی است کم بهار از زان

آن منصوبه بین چشمش و اندر دل ... شمار است ...

ورشک افزای عود قماری دنباله دو آهوی چشمش چون

طرهٔ آشفته صد مشک قافله وز گرمی بازار حلقهٔ زلف مشکین او هر دانه

آفه بانشین آبله خال سیاهش که بخون آفتاب ... است

... زلفش را بجای مشک دانه و در هر حلقهٔ سلسلهٔ زلفش که مشک چین

صد خون جگر سلسله باو نرسانیده بهزار سلسله دل باشند و گرفتار و گرفتار

لطف اینست که مشک خون بسته باشد ۱۲

موی طرهٔ اش را اگر با هزاران کاروان مشک دست بهم دهد ختن و تاتار

حاصل نشود ۱۲

از دل و جان خریدار در هر حلقهٔ زلفش جگر پاهای خون بسته چون نافه

خونین جگر خون آلود و زخم سینه ریشان از طرهٔ مشکین مشکبار ...

عاشقان ۱۲

مشک سوده نسیم سر کویش را پیراهن پیراهن را بجیب پیراهن گل ...

... چمن در جیب و کنار و قافله قافله نفحهٔ صحرای ختن ...

بسیار ۱۲

از هر کوچه آن گل رخسار می آید با نفس نسیم عنبر شمیم و ... غنچهٔ دل

عطار ۱۲

غنچهٔ خاطران می‌گشاید از آن زلف عنبر بار مشکین چمن ...

یعنی افسرده خاطران ۱۲

دماغ و تعطر مشام نفحه چین در طلب حلقه زلفش چین اخیال شود است

اما چه حاصل که بر چین او را حاصل تجارت جا بار کم از [illegible] نهاده است

عطار که تا دکان عطریات فروچیده فلک کرد مثلثات خویش که دیده چو

بوی بهی از آن نشنید از نافه عبرت بر خود پیچید از نفحات [illegible]

عطر گستریش چون نفحات صندل صبح غالیه ریز و مثلثات

فلک تلخلخه آمیز اگر در طریق اهریت عبیرش گامی بپای پویه خجسته شهب

سبکتاز از اندیشه از دشواری این [illegible] گذاره [illegible] قرص عنبرین

مردمک در چشم قرص معنبر در هوای اندیشه عطرش مغز در دماغ چون

[illegible] گلاب معطر از گلاب [illegible] تخت [illegible] آرد

[illegible] یک قطره عرق بهارش [illegible] باخرمن

[illegible] گل [illegible] بهار عنبرش [illegible] شکفته [illegible]

دماغ آشفته بار عنبرش عطر [illegible] غنچه [illegible] زمین

صد [illegible] شکفته [illegible] گل [illegible]

دست بر [illegible] گشوده [illegible] گل [illegible] ثبات او

نظر تثلیث در مطالع [illegible] مصافحه و معانقه

گل پیراهنان شکلین لعش روزی گردیده شلت و عطریات را

بهم سرشته برای تسخیر سه کانه کشور شلت دماغ گل عارضان نازک مشام

شلت نوشته تا صدفش دست بغالیه سائی بر آورده صدف چرخ

از شرم غالیه سائی نفحات سحر از سر بدر کرده اگر خفتن بر بوی سحر بیداری

نافه ازان طره طرار بار صد کاروان مشک کشاید زلف عنبر بار آ در سر تقول

انجمنی فروبنا بر روی شانه گردانی نماید آز انفعال عرق بهارش عرق

آ جیجه بهار در چکیدن و باک از نگین طبله اش گل چهره بخون نشسته در خجالت

گردیدن اول بها مشک بها تجاهل کرده در گرفتن زر بر فروختن

مشک باخریداران عشوه بها وزرین عنبر عالم زر خریده

اوست و از کنار دریا رخت بدکان کشیده او چون دریا کشتی کشتی

عنبر بر تحفه پیشکش بدکانش پیش کشیده از عذر تهیدستی نخواستن ناخن کار

گردیده از شانه عطر پرورش مشام تازه مشامان غالیه آباست و دماغ

معطر دماغان کلبه ای بر آنافه از رشک عطرش چنان برخود پیچیده که جگرش

در نافه از فرط غم خون گردیده تا زلف مشکبار عنبر نثارش

دکان عطاری گشاده از باد غرور بر سر صد کاروان مشک و هزار

## وصف دکان میوه فروش

دکان [illegible] قافلهٔ عطر بر باد داده نوبر نیاز کردن نایاب است و استغنای مشتریان مهرورز مانند ثمر بید و بار رو نایاب میوه اش چون میوهٔ جان شیرین است و خریداران را چون شاخ پرمیوه آستانش فرق فروتنی در کف زمین تحمل قامتش بهای است و بر رویش میوه آیت ما صدق نخل‌بندان گلشن نشاط را اندیشه برو نوبر تمنا کردن امر محال و چیدن میوه ان باغ انبساط را ابی [illegible] بگلشن امید برخوردن محض خیال گلشن نخجی کسی برخوردار در گلشن عالم مثال از تصور شفتالوی لبش نوباوه میوه وصال [illegible] گشته و بکام مدعا رسیده اگر از شکست نک بر چهره ادبستانی اندیشیدم و از ملاحظهٔ شاخچه بندی پایهٔ تماشی می‌ترسیدم میگفتم که قدش سرو [illegible] است که بری آید کسی بر و زبان طعن بی بری می‌گشاید و را جنس حسن [illegible] بار است و عالمی از بن دندانش خریدار کمرکش که طعم سنجوش را هر کوچه لوچه داده چون وقت گزک خوش آمده سرمست می محبت با جهان یار نیاز چشم بر رویش گشاده از فرط صفا تخم از سیب و چون خال لب دلبران نمودار و از کثرت لطافت عکس مردم چشم در و آشکار هر که نظر بر سیب افکنده

...نده دل از سیب زنخ دلفریبان برکنده تا خوشهٔ انگوریش زبان

صدق بآن بدعوی صاحبی کشاده عقد پروین بتبک غلامی خط خورشید

و گواهی صبح صادق داده چون بادامش شیرین ادای دلربائی و دلفریبی

زهر چشم آشنائیست آبی وار زیبا با آبروست طراوت...

...رود ریاده با آب درجوست مذاق شیرین لبان برایست شیرین تر اوست

نان خستهٔ رطب حلاوت بار توتش پرورا

زرد ابر شگفته روئیش بهار شکسته رنگ تر از خزان و از سیب رنگین

دفنش با سیب شکسته رنگ ماه فرق زمین تا آسمان از آنجا که میوه از میوه

رنگ میپذیرد هر شب از پرتو عکس رنگینی سیب زنخش سیب قمر رنگ

میگیرد سیب او که بگونه سرخ و زرد در چهره طرازیست گویا گلشن

حسن پردازی و عشقبازیست انارش مهره چین و حقه باز و هنگامه...

فلک حقه باز مهره چین برهم شمار هیبتش بر رخ ماه طلعتان زنخ زن

و نارنجش پنجه در پنجه خورشید افکن چون ترنجش عرض تجمل حسن پرداخته یوسف

در مصر خوبی انگشت از ترنج باز نشناخته انبه اش را شیره جان شیرین

...بهشت به پشت گرمی کهلش حلاوت قوی پشت انبه بی ریشه اش ریشه

محبت در دلها داد و رسانیده و مذاق چاشنی جویان را چاشنی آبحیات سانیده

شیره اش عشیره جان شیرینست و دانه اش چون حبات حلاوت آگین

شاخ ایش در باغ فکر برگ و ریشه هر کس که خلیده رشته نهال اندیشه اش شیرین

از ریشه ایش گردیده در جائیکه عذوبت و بمذاق چاشنی حلاوت بار است

شهد محبت وصال شیرین ابوایان چون زهر فراق بکام مبتلاان ناگوار

شفتالوی پیوندیش نوش پیوند است و جان شیرین بدام محبتش پابند

شفتالوی کاردی و آردیش را هر که بجان مشتاق گردیده استخوانش

هم آرد گشته و کارد باستخوانش رسیده دوستان موافق که عمرها مانند بادام

دو مغز در یک پوست بسر برده یک لمحه نظر غلط انداز چشم بادامش

رقابت در صدد پوست یکدیگر افتاده از هم جدا گردیدن و یاران

مخالف که سالها مدارا بیکدیگر خوشحال گردیده یکدیگر خنده بر رو هم پسندیده

یک شکر خنده گوشه فرمای پسته اش باهم در پی کار یکدیگر کردن

در هم کشیدن از شور پسته اش زخم سینه ریشان نمک سود و از حلاوت شکر خند

کام جانها شکر آمود شفتالوی او بانگی آرزو فرما [illegible] انگبین است

که در آرزوی دهان شکر لبان از آب حسرت لبالب لبریز بادام نظر از

ازغیر شیرین پوشیده بد کانش کندستی چشم از شیرین برداشته شهد ریز

شهد شیرین کارش شستی بی ملال کیله اش عرهٔ عیش سلیم است وجدا

از انبه شیرین کارش کام جان تلخ بغیر از خورشید نار نخبش روز عیش

تیره تر از شام غریبان و ظلمت دزد وبرات صبح حسرت صیادی فروش

نخ بمقابله کوهی طلای دست افشار ریز و زیر غلبی کشیده که سود صبح شایگان

وتحصیل هزار گنج باد آورد تلافی صد بکان کرده بلی ما به هزار رنگ

زبانش نگرد دیده شیرین گویان فرهاد شربت در دور عذوبت انبه

شیرین کارش قصه شیرین از دل فراموش و از فواکه زبان شکر بار شان

آب نیشکر در جوش و سر حلاوت آشنائی که بهوای کهش که چشیدن ماهی

بدام زنبار پیچیده از کمال ذوق در راه انتظار چون دام ماهی سرا پا چشم

گردیده آتاش که بدخشان بدخشان لعل آبدار در دل نهفته کام

شیراز بنگ دهان خنده صف سک پالکی سیلان و گران سرمایکی چو

چست بندد غنچه پاسیب اسیب از گل عذار انظر در آمده از فرط خجالت و

انفعال از رنگی ... وصف گلکان تنباکو فروش سکام

... تنباکو فروش سرکشی از سر باید نهاد و ... یا ورده

زبان تیز باید گشاد تا از لعل نمکین او که حقه ایست از مرجان و از خال مهر عنبرین

بر آن حقه ای که چیست جای بگوش آید و خوی آتشین او که حقه [illegible] صبر بی بکان سوخته

دود و دود از آن بر آورده و نظر بر آن دوخته سر التفات آمده بیار دست

یعنی حقه تنباکو همراز و همدم و ندیم و محرم فرماید اگر یابی نوا یا از سر راست بود

پیاله مهربانی سری سپید اشت کلاه ناز بر سر رعنائی و فرق زیبائی کج

جا نهاد از لبش چون نی نواله بوسه ساز و باشد تنباکو [illegible] سر گرم سوز و گداز

تا ای با لعل شکر بارش و سانوی گزیده از خاصیت شیرین کاری شکر [illegible]

نیشکر گردیده حقه کلاه ناز کج نهاده اش [illegible] ریحانا

دود و دو پریشان روزگار سودا به افتاده اش مجنون ز لیلی موسر در هوا

حقه اش از دل نور باده [illegible] بنظر ان با صفا [illegible] عمر [illegible] باشیش

[illegible] شما تر از آن روی دست التفات بر سر حقه تنباکو [illegible] کشیده

[illegible] در پیش حقه سپید [illegible] سپید دیده خورشید [illegible] از غم جا [illegible]

تا شاهت باشد [illegible] سپید [illegible]

تا مد قلم خطوط شعاعی آفتاب خود را [illegible] ازو حقه

سپید [illegible] از آن پیوسته چون [illegible] جا

خیال کرسی نشینش در است چگونه فغفور بروی چشم سودا دوز و منظر
خریداری گشاید که هزار یک بهای حقه چینی او را حاصل چین و مغانی نماید
خرمهری که از سر دکانش می آید عنبر بیست و دود تنباکوی او را اگر
بهار شاخ سنبل بدست آید بهار شگفتگی تمام مشتری ریحانش
زانکه تندی او چون تندی خوی ریحان خطان خوشنماست اگر
گلشن شگفته روی و گشاده جبینی هزاران دسته ریحان رونماست
نسخه یی که سیاهی از مشک عنبر سرشته و صفحش بخط ریحان صفحه
ورق گل نوشته قلم رقت تحریر مدحش نشاء باده ریحانی رسانیده
اندیشه کاه تعریفش از زمین سخن صد دسته ریحان دمانیده دود سرش
چون بهشت گرمی آتش گرم بازار گردیده بکلک نسخ خط خطا بر خط
ریحان خطان کشیده تنباکوی تلخ [illegible]
آشناست تلخی او چون تلخی خوی شکرلبان بکام جان گواراست
[illegible] در بزم طرب شیرین تر از جان است و در محفل نشاطلبی حضور
تنباکوی تلخ موفور المحرور ش مذکور قهوه از بنگی برد لها کران باهر
[illegible] گرم جوشی و گرم اختلاطی مجلس پرور آرا و بعد از

تن زیب شده دم سرت از دش حرف خط بجاست دود دش در کوچه پی

سنبلستان خط ... بده و اخگر پاره بر سر مجلس گلستانها رساند مگر از

اخگر پاره‌ایش از گل بدخشی آتشین رخسار را شکفته‌تر و سنبل دودش از

پریشانی بیدلان برشته جگر آشفته‌تر زلف دود و سلسله در سلسله‌اش

مصرعیست بلند بپیچیده که جز جگر سوختگان گرفتار کسی یعنی آن نفهمیده

دود دش هرگاه بسرکشی و شوخی سر برآورده زلف آتشین رویان ز

رشکش چادر آتش گرده هرگاه در بازار رعنائی گشاده ریحانیش را

ریحان از ته دل خط بندگی داده و ... دود دش ... سنبلستان

عنبر پار بر چهره سرکشی فروشته سنبل و مشک صد بار از روی ...

عقده و فدا ... نوشته این همه فریاد و ناله نیش هالی از سوزی ...

... است که دود از سر او بر می آید جگر سوخته آتش و دود سر ...

و چهره از آب غم افروخته است آتش بجان در گرفته شد ...

از آن یار که آتش محبت برافروخته اند جامه نیست که ...

دوخته اند چنین بر بساط حاجت سواد از ...

خود را میسوزد و انجمن عیش شان را بدل گرمی تمام گرم میسازد ...

دلسوخته برای دل‌سوختگان خود را میسوزد از این و تخم محبت گل [illegible] دلها

میپاشد [illegible] دل زین سخن آگاه باشد که دلها را بدلها راه باشد [illegible] سوختن

نیز در فکر ناسوریان [illegible] ریش است از بهجت مرهم کافوری خاکستر از علاج

ناسوریان نفع بیش از بیش است تا پاک نشاط در بزم عیش سوختگان

و نهاده از کشش فراوان و جوشش بی پایان دلها در کشاکش افتاده

هرگاه هنگامه آرای زینت کرده دیده از [illegible] پیچ و شکن زلف سنبل چون سنبل

زلف بر خود پیچیده هر مایه گرمی مجلس نشاط است و پیرایه آرایش بساط

[illegible] ها بر سر علم جا گرم کرده بی غبار کلفت پا [illegible] سوخته چهره ارباب

برافروخته با هم گرم الفت چون در دایره مجلس سرور بقانون عیش سازی دوخته

گاهی بی تکلفانه بانی و [illegible] دیده و وقتی از بی ساختگی با عود در ساخته در

معرکه سحر سازی چنگ باز است و به بزم نشاط پردازی نی نواز چون طرح [illegible]

ادا [illegible] در انجمن طرب با قند شیرین میریزد هرگاه ظریفانه چنگ تنها رگ

طرب میفشارد با برات سرور در دایره گنجفه بازان نشاط پاسنگدار از هم [illegible]

هم پیالگی قهوه سر فرو [illegible] و نوای کلوسوز [illegible] که هر نگ ضر زندار دبان

[illegible] که بر سر دکانش [illegible] درکار اند ساحران افسون

طراز شعبده پردازند که از غنچهٔ گل ساخت سنبل

بزم دلکش که بر لب مینای ساقی گوهر میبندند به تقسیم [illegible]

اهل اخلاص بر اوام اسد میگویند وصف کان تنبولی بر دکان تنبولی

بیچهانی خیال جانسپاری و اندیشه برگ عجز کاری در سر دارد از شغل برگ

هر برگ آن بدارد وحسابی از آن بر نمیگردد و در شمارش نمی آرد سر بلخجان

رشتهٔ الفتش چون بر در کردن هر گل عارضان بر روی یک غنچه بویای بیره

بصد رنگ در نیاز طرح کردن تا اهل لعلش از کوته قبول شفق گون گشته بلال

از شفق غوطه در خون خورده تا گوهر دندانش از کوته پان هر رنگ مرجان شده

مرجان جان از شگفته تخم بیرون بره تا رنگین کردن لبهای ماهرویان

بیره بر داشته لبی بحر لب ملال بر رنگ نگذاشته تا دکان دلداری

حاضران بزم نشاط را پان رخصت نداده زبان

تیغ مدح رنگینی پانش بر رنگ گلبرگ رنگین [illegible] عطرپاش

چه غنچهٔ گل عطرآگین برگ پانش

از آب یاقوت سرشار و سوزش گوهرش در کنار بیره اش بزم عشرت مستی

که رسیده از فیض سبزبختی سرفرو کرده چونه اش که در سفیدی از

جوانش زیاده است باز سفید بخت که در دام طوطی سبز رنگ افتاده

برگ پان و چونه اش برنگ بخت سبز و سفید باهم انجمنی ساخته اند و طرح

الفت افکنده و بساط موافقت انداخته یک برگش بکوه کوه زمرد از بس

ارزانی و یکدانه گوهر وزن چونه اش باد دریا گوهر در لباس سبکی گرانی

ارزانی گوهر از غم سر بسنگ زده پیش چونه اش سفید نگردیده و پای زمرد

از اندوه بسنگ آمده و برنگ پانش نرسیده برگ پانش سر سبز

از فلک مینا رنگ فائق تر و چونه اش در صدق دعوی رو سفید

از صبح صادق تر هر که سینه ریش غم است برزخم او از او کاتش مرهم

دلها از مقراض هندی بی التفاتیش که قطع پیوند میکند چون سپاری

دو نیم است و جانها از تیزی خویش که از تیغ دو دمه تیزتر است چون

اوراق اشجار از صرصر در لرزه نیم کوه آرام بیدلان بی برگ از آتش بلند

تغافل او صدف کردار چونه گشته و مقدار کاه برگی غم والم در نشاط آباد

خاطر شادش هیچ ره نگذشته هر که در غمش در جان سپاری

تن میکاهد صد هزاران عیش نقد دل بان نهاد و نمیخواهد بیدلی را

که چون بیره پان ناکام تو بر توش میرساند ساز و برگ عنایت کو تا میکنند آرزو

نازش گردد کان برنگ برگ پان سیگرد و اندازنازرنگها بلت و چشید لب

انتظار بیره واش کشیده که خون از چشمه چشم در راهش چون سنگ تازدن

و سیر وان بگردیده سرشت بخت سفید از چونه اش سرشته اند و سرنوشت

اسیر بجان بخط سبز برگ پانش نوشته خرده فوفلش در صبا بگام حسرت

از سینه باز خوشنا بر برگ پانش هنگام صحبت رنگین با لبهای سبز خطان

از طوطی خط شکر خایر بخشش چون تلخی باده در ذائقه دل شیرین از تندی

او مانند تندی نوشین لبان بکام جان حلاوت آگین بیره پانش از بزم

ما میان نفور شست و عشق بیان برابر ایه مجلس سرور بیره او که رشته اش

از رشته جان است اگر بهزار جان بدست آید بسیار ارزان برگ پانش

بریحان سبز رنگ است صد دسته گلش بریحل و در سبز رنگ است از چونه

پیشانیش صندل چونه اش سفید بختی است موزون بیره اش پیچیده

مصراعی است رنگین مضمون و صفت رنگینی او بخط یاقوت نوشتن سزاست

و مدح سرسبزیش بخط ریحان نگاشتن خوشنا کسی که بروی پانش یک نظر دیده

پرده چشمش برنگ برگ پان خضر رنگ گردیده آورنگ لب بغیر

نیکشاید بغیر از مصرعه پیچیده بر زبانش نیاید بیره پانش نظام اب و دنیا

سر زود کتیبا ... کانه بسته هر که این طلسم را گشاده از بند غم فی الحال وارسته

از رنگ ... ختن ختن خون در جگر دانه مشک افتاده و غیرتش کاروان

کاروان آتش در دل خال مشکین کاکلش نهاده پاش سبزی است گلگون

که سبزان ته گلگون از حسرت او تمام در بحر ... خط سبز ... چمن

سبز بختان دیگری عشهیده و بعضی رنگین مصرعه پیچیده بر واش غیر از فیروزه طالعان

کسی نرسیده بر آتش عیش کزینتان احمر لب و دندان است

ز برگ سبزش گزک باده پرستان پاش سبزه ایست آب مردم پرورش

یافته و از زبر دستی دست حسن سبزان هند تافته سبزیست که در

کشور هند روز بازار اوست و با لبهای سبزان هند صحبت رنگین

داشتن کار او چون برگ رنگ عیش در بزم دلبران بساط گسترست

و بر دندان یاقوت لبان از رنگش ... لعل و گوهر

مشک باشان سخن پروران سهیل ... لطف ... وصف ...

چرخ ... سر دکان سبز فروش بخت سبز درج مداری او در

ارزوی یک یک برگ ... سبز بازار ... در دکان نشاط آگین

... اطلس ... صد دهان خنده بخندد که سبزه اش مرهم زنگاری

سبز است ای گلستان

سینه ریشان غمگین شنید و سبزه اش ز امساک ابر دم کنه خندان شد

که چشم افعی غم را که بساز و همرنگ مینا

در حسن تیغ زبان از پیچ و تاب چو ...

در بها کاریست و گوهر سخن باز پر تو عکس ... شماری صفحه اش

بجای ... کلستان نوشتن لایق است ... سبزی از ریحان

بنان خامه زنگاریست که زنگ زدوده ... میرباید ...

زبان ... پیاله ... قلب ...

... که از ... پیش ... است از ان

... در خاطر ... دارد ...

... بهار ... شد ... زبان ...

... زار است اگر که هر که شناخش بکوه ... بدایع ...

دشوار ... بسیار زبان سبزه اش را ... جمید ...

... نکند ... بو ... مید ...

که ... ان سبزی ... زبان ... تا دو ...

در عالم [illegible] نداخته گلشن دل از هوای نوخطان پرداخته

طوطی [illegible] تعالی که [illegible] زبس سنجیده زبان او در دهان تنگ [illegible] طوطی

سبز کردید تا سبزه اش گم دلفریبی جسته رونق بازار خطان شکسته

قلم گاه وصفش از خم دوات باده ریحانی بدماغ رسانیده اگر سبزه

گرد دوات و از فرط سیاه مستی اگر از پا در آید و از دست دوات

هنگام تحریر حسن اگر قلم برنگ [illegible] سبز گردد [illegible] نماید و وقت تقریر تعریفش

از زبان [illegible] بسته سبز [illegible] فلک [illegible] صد

[illegible] غیرت [illegible] کوه زمرد [illegible] کوه بار [illegible] زبان آور که

[illegible] بهر تعریف سبزه رنگش [illegible] داخته [illegible]

[illegible] پای انداخته تا سبزه اش نقش مهر سبزی بسته سبزان [illegible]

دل آرام شکسته تا سبزه او را بچشم حیرت بین دیده اند سبزان [illegible]

خود فروشی بر چیده عندلیب نوایان چون گلگشت گلشن اندیشه پردازند

[illegible] از فیض تا سنجی [illegible] هزار نالش [illegible] که سخن را [illegible] ساز [illegible]

سبز و بهشت را بهوای [illegible] است [illegible] تشنه [illegible]

و گوش [illegible] عرض [illegible] رسان نسیم صبح پاک [illegible]

سبزه آتش دیده حباب چشمش رشک افزای بحر اخضر گردون

سحر کشتی است از فیض شناورش تو صیقش ماهی بحر اخضر چون قلم برداشتم

وصفش بر روی صفحه لاجورد نگاشته خامه رهین منت و دستگیری

بخت کارساز و طالع شگرف کار خویشم که بهمین مدح طرازی و ثناپرداز

این شهر لطافت بهر متاع کاسد سخنم را چون جنس بالادست روز بازار

فراوان و رونق بی پایان بدست داد و در بسته بهروری و نیک اختری

بکلید فتح الباب بر رخم گشاد از فیض تماشایش کاروان کاروان بخت

گران قیمت لفظ ساده و معنی پرکاری اندازه در نظم ما ارزانی جلوه گری ساخت

غمخانه والم کاشانه مرا از اجناس در بخته بی رواجی بسته و زخرجی دکان

تو بر تو برج نشسته پرداخت تا بپشت گرمی بخت بلند و طالع ارجمند

بعصمت کده تعریفش یافتم باقبال پرتوی بخلی سعادت دست

ادبار بر تافتم توصیف دکانهایش که هر یک لطافت بنیاد و نزهت

است و غیرت فرمای و حیرت افزای هشت بهشت بکلک

نگاشتم و گلشن گلشن گل اختراع چیدم و دامن دامن گوهر مدعا بر دامن

و بهر هفت شاهد دلفریب سخن پرداختم و آوازه زیبایی اش بهفت کشور

... ت اندوختم جواهر آبدار در یوزه در فیض لطف الهی پنج

فراهم آورده و بیاری فضل نامتناهی بحجاب دانش را معمور کرده کهن

دکان اندیشه ام فتح الباب تازه یافت و چار بازار کلام زیب الزاوه

شه برگ سخنم سرسبزی و تازگی گرفته و گلشن عنبر تخمم بلند آوازگی صیت

هنرمندیم باطراف گیتی رفت و سه بعد عالم را فراگرفت عمری در خلوت

دل و دیده با هم نشستیم و باتفاق یکدیگر از خامه شکرنگار و انجوبه نگار اندیشه

بخت دلخواه و وفق مدعا نقوش اوصاف این عشره کامله بر صحیفه قدر و جلال

بستم نهال گل افشان قلم گلزار رقم چون گلشن مدحش را آرایش داده

عقول عشره بسان سوسن ده زبان زبان به احسنت تحسین و آفرین گشاده

دماغ زکام فرسوده نشاطم عنبرآگین و معطر گردید و نهال پژمرده و خشک گشته

انبساطم سرسبز و بارآور شخص هنرمندیم بتشریف قبول سرمدی رسیده

وفر و اعتبار بلباس تفاخر از گریبان چرخ اطلس شده از سرنجی و فیروز طالعی

رخ روی چار ربد گردیدم و رخت بخت از کنج خمول بدکاری و ناشناسی کشیدم

از انجا که از دولت روزافزون و سعادت گوناگون خیال ستایش و الایش

در سر داشتم بمدد بخت خجسته اثر و طالع فرخنده فر برای طلسم مضمون بر گنج

هنر بسخن بهره برداشتم دریا دریا جواهر محامد بلند و مناقب ارجمند ... بکروحا...
بالماس تفکر سفتم و گر اینجا لی را که از دریا بار کرمانش ... روز گار کام بود دعا گفتم

تمت

شکر الله که افقر عباد الله الصمد شمس الدین محمد در راه کتاب زنانه بازار عرف بنا بازار
مصنفه ارادت خان واضح برای تصریحات لائقه معانی و توضیحات رائقه مبانی
تشمیر ذیل نموده انچه بمضمون خذ ما صفا ودع ما کدر از شرح عبد الرزاق و شرح
فضل علی مناسب مقام دانست بتحریر آن پرداخت و هرچه بخاطر کلیل ریخت نیز
تعلیق حاشیه ساخت و تحقیقات الفاظ و مصطلحات مندرجه اش که از برهان قاطع
و ملا الافاضل و بهار عجم و جهانگیری و صراح و قاموس و منتخب بعمل
آن افزوده استفاده آثاری برای طالبین کمال
ترتیب داده است اگر جائی پای قلم از راه تا کید
از جاده بیرون گفته باشد مترصد

هست چو کاشت فکر بهر تصحیح صد شکر که شد بر صحتش خاطر جمع
اظهر بنوشت خوش برای تاریخ بازار زنانه گشت مطبوع طبع

۱۲۸۵